

غلامان ترك بود و به سعی ابوالحسین عتبی امارت خراسان یافته بود چون بعد از عتبی از امارت نشابور معزول شد با آل بویه سازش کرد و سر به شورش برآورد [۱۸۲] فایق خاصه سردار دیگر که هم از غلامان سرایی بود نیز یکچند سپهسالار خراسان و امیر نشابور بود و چون از آن شغل معزول گشت (۳۸۱ هـ) عصیان ظاهر کرد و با ایلکخان هارون ترك در ساخت و او را بر ضد آل سامان تحریک کرد و حتی همراه او به بخارا آمد. چنانکه ابوعلی سیمجور که نیز مثل پدر از همین ترکان سرایی بود و در همین ایام از جانب نوح بن منصور امارت خراسان داشت نیز درین ماجری با ایلکخان در ساخت و خود در نشابور دعوی استقلال کرد [۱۸۳].

باری امارت خراسان که در اواخر عهد سامانیان غالباً در دست این ترکان سرایی بود سرانجام بهانه منازعات آنها با هم و با آل سامان شد و بالاخره به سقوط بخارا بر دست ترکان و غلبه ایلکخان و قراخانیان بر سراسر ماوراءالنهر منجر گشت. غزنویان امارت نشابور و عنوان سپهسالار خراسان را در آغاز به فرزندان یا برادران خود تفویض کردند. محمود که خود در پایان عهد سامانیان (۳۸۴ هـ) عنوان سپهسالاری خراسان داشت [۱۸۴] چون بعد از پدر به امارت غزنه رسید (۳۸۷ هـ)، امارت خراسان را به برادر خود امیرنصرین سبکتکین (وفات ۴۱۲ هـ) وا گذاشت. امیرنصر در امارت خراسان و در آنچه به شغل سپهسالار ارتباط داشت کفایت و لیاقت بسیار نشان داد و در خراسان اعتبار و حیثیت قابل ملاحظه یافت. این منصب بعد از وی هم در زمان محمود و امیرمحمد به امیریوسف بن سبکتکین برادر دیگر سلطان واگذار شد اما سلطان مسعود که این عنوان را در نزد شاهزادگان خاندان خویش ظاهراً مستند دعوی می یافت آن را از اهمیت سابق انداخت. در عهد وی عنوان سپهسالاری از آن جدا شد و امارت خراسان به امثال امیرعلی دایه و سوری بن معتز داده شد. سپهسالاری هم از اختصاص به امارت خراسان بیرون آمد چنانکه تاش فراش عنوان سپهسالاری عراق یافت و حکومت [۱۸۵] او هم در آن سامان مایه ناخرسندیها گشت [۱۸۶]. با اینهمه ترکان سرایی در دستگاه غزنویان نیز همچنان به امارت و قدرت می رسیدند و غالب امراء و سپهسالاران مسعود که رقابت دایم و منازعات مستمر آنها موجب عمده شکست مسعود از سلجوقیان گشت از بین اخلاف همین ترکان سرایی برخاسته بودند.

اما نظام دیوان که ترتیبات کشوری و احیاناً لشکری را نیز در عهده تصرف وزیر می گذاشت از عهد سامانیان ترقی و توسعه کافی یافته بود و حتی وقتی از طریق غزنویان در خراسان به آل سلجوق منتقل شد نیز حاجت به تغییر قابل ملاحظه بی نیافت. البته در رأس سازمان دیوانی وزیر، که وی را خواجه یا خواجه بزرگ می خواندند بود و غیر از دیوان وزارت سایر دیوانها هم غالباً از نظارت وی خالی نمی ماند. در عهد سامانیان که عمال دیوان در بیرون سرای سلطان هریک دیوان جداگانه بی داشت دیوانها چنانکه از گفته نرشخی برمی آید غیر از دیوان وزیر شامل دیوان مستوفی، دیوان صاحب شرطه، دیوان صاحب برید، دیوان مشرف، دیوان خاصه، دیوان محتسب، دیوان اوقاف و دیوان قاضی بود [۱۸۷] و البته در ولایات تابع هم نظام دیوان تقریباً بر همین نسق جاری بود و در عهد غزنوی نیز احیاناً اعمال ولایات به وسیله پادشاه انتخاب می شد و با آنکه نظام دیوان به هر حال تحت نظارت خواجه بزرگ واقع بود لزوم نظارت پادشاه در امور حکومت و اقتضای خاص ناشی از پاره بی امور، استقلال نسبی دیوانها را توجیه می کرد و ارتباط بلاواسطه بعضی از متصدیان آنها را با شخص پادشاه الزام می نمود.

در واقع با آنکه شغل صاحب دیوان رسایل و مستوفی و عارض در مرتبه مادون وزارت واقع بود صاحبان این مشاغل و دیوانهای آنها در عین آنکه با دیوان وزیر در ارتباط دایم هم بودند از جهت ارتباط مستقیم با پادشاه و هم به سبب مسؤولیت بلاواسطه در شغل خویش غالباً در آنچه ارتباط به کار خود آنها داشت، مستقل و صاحب رای محسوب می شدند. چنانکه شخص عارض و همچنین دیوان عارض که تعلق به وی داشت به علت آنکه متصدی نظارت در احوال و درجات افراد سپاه و مواجب و سلاح و علوفه آنها بود در مقابل پادشاه مسؤولیت مستقیم داشت. هر چند با وجود امراء و سپهسالاران بزرگ در درگاه پادشاه عارض لشکر قدرت قابل ملاحظه بی نداشت در مواقع لزوم متصدی آن شغل از بین دیران لایق و محتشم از اهل دیوان انتخاب می شد چنانکه مسعود غزنوی به پیشنهاد میمندی وزیر، شغل دیوان عارض را به بوسهل زوزنی داد که از وجوه منشیان دیوان و از اهل حل و عقد در درگاه سلطان به شمار می آمد. اینکه بعد از انتصاب وی به این شغل، امیر مسعود به روایت بیهقی [۱۸۸] به وی خاطر نشان می کند که نزد «خواجه بزرگ باید رفت و بر اشارت وی کار کرد» حیثیت خواجه

میمندی را در نظر پادشاه و لزوم ارتباط با دیوان وزارت را برای صاحب دیوان عرض نیز نشان می دهد. مستوفی هم که صاحب دیوان خراج محسوب می شد نظارت در جمیع اسوال دیوانی و ضبط کل دخل و خرج تمام مملکت را در عهده داشت ازین رو متصدی آن از بین معتمدان و خاصان دیوان انتخاب می شد و بیجهت نیست که در زمان مسعود وقتی بعد از وفات خواجه میمندی در باب تعیین وزیر رای زدند و طاهر مستوفی متصدی دیوان استیفا را نامزد کردند مسعود او را که نزد وی از همه شایسته تر می نمود مخصوصاً بدان سبب که برای دیوان استیفا بیشتر به کار می آمد کنار گذاشت که طاهر مستوفی دیوان استیفا را به کارست [۱۸۹].

دیوان اشراف که متصدی و صاحب آن را مشرف می خواندند دیوان بازرسی در امور دیوانی خاصه در امور مالی بود. اینکه خواجه نظام الملک درین باب خاطر نشان می سازد که هر کس را «بر وی اعتماد تمام است او را اشراف فرمایند» [۱۹۰] حاکی از اهمیتی است که درین دولتها برای شغل اشراف قایل بودند چنانکه مسعود غزنوی وقتی شغل وزارت را از ابوسهل حمدوی باز گرفت و به خواجه احمد بن حسن میمندی داد «شغل اشراف» را به حمدوی وا گذاشت [۱۹۱] و پیداست که قبول این شغل حتی برای یک وزیر مقرب و مورد توجه سلطان نمی بایست متضمن کسر اعتباری شده باشد. همچنین دیوان برید که صاحب آن در ارسال نامه ها و دریافت اخبار ولایات نظارت داشت غالباً بلاواسطه با سلطان مربوط بود و البته شغل او از جهت انهاء اخبار با شغل مشرف هم ارتباط پیدا می کرد.

به هر حال صاحب دیوان برید هم مثل صاحب دیوان اشراف در تمام مملکت نمایان داشت و هر چند این نمایان غالباً از جانب خود آنها و البته با اجازت پادشاه تعیین می شد وزیر که اداره امور دیوان در تمام مملکت در عهده وی بود نیز در تعیین و انتخاب آنها داعیه نظارت داشت. چنانکه احمد بن حسن میمندی در «مواضعه» می گوید که با امیر مسعود در باب شرایط قبول وزارت انجام داد از جمله شرط کرد که این نمایان صاحب برید و صاحب اشراف «باید از دیوان بنده روند تا کسانی باشند امین و معتمد که بنده ایشان را بشناسد» [۱۹۲] و پیداست که وقتی مسعود در باب حدود و وظایف وزیر خاطر نشان می کرد «که خواجه خلیفت ماست در هر چه به مصلحت بازگردد. مثال وی و اشارت وی روان است در همه

کارها و بر آنچه بیند کس را اعتراض نیست» [۱۹۳] نظارت دیوان وزارت را در سایر دیوانها به طور ضمنی تأیید و الزام می کرد.

بعضی ادارات دیگر هم بود که در عهد سامانی صورت دیوان مستقل داشت و در دوران غزنوی احیاناً در دیوانهای دیگر ادغام شد و پاره‌یی از آنها تعلق به درگاه داشت و چون بیشتر شغل سلطانی بود نظارت وزیر در آن ضرورت پیدا نمی کرد. ازینجمله بود دیوان رسایل یا دیوان انشاء که متولی آن صاحب دیوان رسالت خوانده می شد و در عهد سامانی، مثل عهد غزنوی، در نزد پادشاه تاحدی در ردیف وزیر محسوب می شد. چنانکه نصر بن احمد سامانی وقتی در مهمات امور رای می زد بوطیب مصعبی [۱۹۴] صاحب دیوان رسالت را هم مثل بلعمی وزیر به خلوت فرا می خواند. صاحب دیوان رسالت به سبب آنکه احکام و فرمانهای پادشاه و همچنین بعضی مطلقه‌ها و معماها (نامه‌های رسی) مربوط به امور درگاه را که بلاواسطه و احیاناً بدون اطلاع وزیر به امراء و عمال می فرستاد به وسیله او تهیه و ارسال می گشت به اندازه وزیر و حتی گاه بیش از او معتمد و محرم سلطان محسوب می شد چنانکه فرمانهای مربوط به نصب و عزل وزراء که غالباً به کلی بدون آگهی خود آنها بود در دیوان رسایل و به وسیله صاحب دیوان و نایبان او انشاء و صادر می شد.

صاحبان این مشاغل هم به همین سبب از بین دیوانیان محتشم و مورد اعتماد انتخاب می گردید که در برخی موارد نیز به شغل وزارت می رسیدند و گاه به خاطر آنکه در شغل خویش جانشین شایسته‌یی نداشتند آنها را با وجود لیاقت وزارت در شغل خویش همچنان ابقا می کردند. دیوان رسایل غزنویان در عهد سبکتکین به حشمت ابوالفتح بستی رونق و اهمیت یافت و خواجه احمد بن حسن - میمندی قبل از تصدی وزارت محمود مدتها متصدی دیوان رسایل وی بود. ابونصر مشکان که بعد از وفات (۴۳۱ هـ) شغل وی به بوسهل زوزنی داده شد سالها در دستگاه محمود و مسعود متصدی دیوان رسالت بود و نزد هر دو حشمت و حرست وی با آنچه در مورد وزیر و مستوفی رعایت می شد تفاوت نداشت و در واقع با آنکه در حق وزیر همواره به حرست سلوک می کرد خود را همچون مأمور زیر دست وی تلقی نمی کرد.

همچنین دیوان اوقاف که در عهد سامانیان مستقل بود، در ادوار بعد ظاهراً

با دیوان قضا مربوط بود یا لااقل در خارج از حوزه عمل دیوان سلطانی واقع بود و شغل احتساب و منصب محتسب شرع نیز با آن ارتباط داشت و هرچند در عهد غزنوی و بعد از آن قاضی و قاضی القضاة از جانب سلطان تعیین می‌شد و «مشاھره» داشت جزئیات اعمال قاضیان از نظارت دیوان خارج بود و اگر در باب آنها به وسیله سلطان نظارت می‌شد عزل و تنبیه آنها بدون تأیید فقهاء و حکام شرع اهانتی به ارکان شرع محسوب می‌گشت و پادشاه با وجود استبداد تام از آنجا که در امر شریعت خود را به پیروی از حکم خلافت ملزم می‌یافت در آنچه به اقامه حدود و اجراء احکام تعلق داشت هرگونه مداخله خود را نوعی تجاوز به حقوق دستگاه خلافت می‌دانست و در آنچه به سیاست و اداره ملک مربوط نمی‌شد حکم فقهاء و ائمه دین را که رعایت آن در عهد و فرمان خلیفه به‌طور صریح یا ضمنی الزام می‌شد، بر اهواء خود و اشارت وزراء و امراء خویش مقدم می‌شمرد و حرمت و تبعیت عامه مسلمین از وی به‌عنوان اولی الامرهم، متضمن همین شرط و مبنی بر رعایت آن بود.

میراث سامانیان که از خراسان تا قومس و ری و از گرگان و طبرستان تا زابل و سیستان را شامل می‌شد، در عهد محمود توسعه‌ی درخور یک امپراطوری وسیع یافت و هرچند ماوراءالنهر از آن جدا شد در جانب هند و نواحی ری و طبرستان توسعه بیشتر یافت و در عین حال تسلط قراخانیان بر ماوراءالنهر هم ارتباط خراسان را با آنجا بالمره قطع نکرد و کاروانهای تجارت که در سراسر این منطقه در رفت و آمد بود اقتصاد قلمرو غزنوی را هم مثل قلمرو سامانی بر رغم جنگهای وسیع همچنان فعال و پرتحرک نگه‌میداشت. مقدسی که صادرات بلاد ماوراءالنهر را با دقت قابل ملاحظه‌ی در عهد خود توصیف می‌کند [۱۹۵] اهمیت فوق‌العاده بازرگانی دوران سامانی را درین بلاد نشان می‌دهد. مؤلف حدودالعالم که کتاب خود را مقارن اواخر عهد سامانیسان تصنیف کرد درباره ماوراءالنهر خاطر نشان می‌کند که «این ناحیتی است عظیم و آبادان و بسیار نعمت و در ترکستان و جای بازرگانان» [۱۹۶] درباره بخارا می‌گوید «آبادانترین شهر است اندر ماوراءالنهر و مستقر ملک شرق است» [۱۹۷] و در باب سمرقند می‌نویسد «شهری بزرگ است و با نعمت بسیار جای بازرگانان همه جهانست» [۱۹۸] و با این اوصاف عجیب نیست که اصطخری (وفات ۳۴۶) در بساب

ماوراءالنهر می گوید «ماوراءالنهر از همه اقلیم ها پر نعمت ترست در دایره اسلام... و فراخی آنجا چنان بود که در همه اقلیم ها قحط افتد و آنجا کمتر بود و اگر یکسال آفتی افتد، ذخیره سال گذشته چندان بود که ایشان را یکسال و بیشتر بردارد» [۱۹۹]. این مایه فراخی و فراوانی هم عامل عمده‌ی در خرسندی بزرگان ولایت بود که آنها را در حفظ حدود و شریعت راسخ می داشت و خشم و رشک خردان را بر ضد آنها برمی انگیخت [۲۰۰].

خراسان این عهد هم مثل اوایل عهد غزنه، به آبادانی موصوف بود «در کوه‌های نیشابور و طوس کان پیروزه» معروف بود [۲۰۱] و «ابریشم قز» در مرو چندان حاصل می شد که در طبرستان و جاهای دیگر هم از آنجا حمل می شد و [۲۰۲] در واقع خراسان عهد سامانیان چنانکه مؤلف حدودالعالم می گوید، ناحیتی بزرگ بود «با خواسته بسیار و نعمتی فراخ و نزدیک میانه آبادانی جهان» [۲۰۳] و البته چون ضریبه و بساج مربوط به امتعه سوداگران هم که درین دوره در سرحد جیحون اخذ می شد چندان سنگین نبود حمل و نقل انواع کالاها در تمام این عرصه که خراسان در حکم واسطه و میانه آن بود و جاده‌های کاروانی آن، تجارت بین ماوراءالنهر و چین را با عراق و شام ممکن می ساخت فعالیت بازرگانی در تمام این جاده به یمن تسهیلات اداری سامانیان و غزنویان مایه جلب سود و مورد توجه سوداگران بود و هرچند اغتشاش‌های پایان عهد سامانیان و اواخر سلطنت مسعود، طرق بازرگانی و زندگی شهری را درین نواحی تا حدی مختل می کرد جنگهای هند و رای تلفات انسانی، در بعضی موارد متضمن دگرگونی‌هایی در ثروت و تجارت می شد و در قیمت طلا و جواهر و در بهای برده که متاع انسانی بازارهای خراسان و ماوراءالنهر بود حرکت پدید می آورد. به علاوه قسمتی از غنایم غارتی محمود صرف توسعه و آبادانی غزنه و بلخ می شد و مخصوصاً غزنه که دارالملک وی محسوب می شد از صرف این غنایم به اوج رونق و آبادانی ممکن خویش رسید. نیشابور هم قبل از آنکه با سقوط غزنویان بر دست ترکمانان سلجوق غارت شود آبادانی فوق العاده داشت هر روز کاروانی تازه به آنجا وارد می شد و انبارهای بازرگانان را از کالاهای گونه‌گون پر می کرد [۲۰۴]. با اینهمه بعضی حکام غزنوی و بیش از همه سوری بن معتز در اواخر ایام مسعود خراسان را به قسمتی عرضه حیف و پیداد کردند که بدون شک نارضایی شدید عامه

از مظالم و فجایع آنها در به وجود آوردن زمینه مساعد برای غلبه سلجوقیان بر خراسان و خاتمه دادن به فرمانروایی مسعود غزنوی درین نواحی تأثیر قطعی و انکارناپذیر داشت.

همجواری قلمرو امیر بخارا با مرز ترکان و مجاورت امراء غزنه با ثغر هندوان جهاد با «کفار» این نواحی و دفاع از «دارالاسلام» را در مقابل تجاوز آنها برعهده سامانیان و غزنویان می‌نهاد و التزام این امراء به متابعت از خلافت بغداد هم مبارزه با هرگونه گرایش ضد تسنن و با هرگونه مذاهب بدعت‌آمیز را در حوزه قلمرو این پادشاهان بر آنها الزام می‌کرد. البته تسامحی که در نزد غالب امرای سامانی دیده می‌شد تا حدی لازمه طبیعت و نهاد محیط مختلط مختلف‌العقیده رعایای آنها در ماوراءالنهر و خراسان آن ایام بود و هرچند این معنی در مورد قلمرو امراء غزنه هم صدق می‌کرد طبیعت خشن و تربیت آمیخته به تعصب امثال سبکتکین و احفاد او این اندازه تسامح را اجازه نمی‌داد. در هر حال سیاست مذهبی هر دو سلسله در خارج مرزها، مبنی بر ترتیب دادن غزوات برای نشر اسلام در بین کفار و در داخل، متضمن سرکوب کردن هرگونه تمایلات ضدسنی و ضدعباسی بود و اعتماد عامه رعایا و متابعت اکثریت سنی مذهب آنها ازین پادشاهان نیز در گروه تأیید خلیفه ازیشان بود و هرگونه تخطی ازین خط مشی هم آنها را ازین تأیید محروم می‌داشت.

در نواحی شرقی و شمالی ماوراءالنهر این غزوات غیر از غنایم دیگر تعداد قابل ملاحظه‌یی بردگان ترك نیز عاید دربار بخارا می‌کرد و ماوراءالنهر در آن ایام به همین سبب بازار عمده این متاع انسانی محسوب می‌شد. بعضی ثغور ماوراءالنهر دایم معروض تجاوز و غارت این ترکان «کافر» نیز واقع می‌شد ازین رو غازیان و مطوعه این سرزمین و قسمتی از لشکریان امیر بخارا دایم درین نواحی با کفار ترك درگیری داشتند. از جمله ولایت مرزی اسفنجاب که در عهد خلافت مأمون به وسیله نوح بن اسد سامانی فتح شده بود در این سالها نیز هنوز می‌بایست دایم مترصد احوال تجاوزگران مجاور ثغر باشد و چون به قوا و استحکامات دایم نیاز داشت از پرداخت خراج معاف بود و والی آن ولایت به جای خراج فقط جزئی مالی با پاره‌یی هدایا، از باب اظهار تبعیت اسمی، به امیر سامانی می‌داد.

امیر بخارا غزو و جهاد در ثغور بلاد ترك را وسیله‌یی برای استمالت مطوعه



بلاد و در عین حال جلب عنایت خلیفه بغداد تلقی می کرد. امیر اسمعیل بن احمد در همان سال که منشور و لواء خلیفه را برای امارت ماوراءالنهر دریافت به بلاد ترکان قرلق تاخت حتی لشکر به شهر طراز برد و معبد «کفار» را در آنجا تبدیل به مسجد کرد پادشاه آنجا را که طفکس (= طفقاج) نام داشت با خاتون وی و پانزده هزار کس به اسارت گرفت و نزدیک ده هزار تن از کفار را به قتل آورد [۲.۵]. نصر بن احمد نیز در شاوغر با لشکری انبوه به غزای ترکان کافر رفت و بیشتر لشکر وی نیز چنانکه اصطخری خاطر نشان می کند [۲.۶] مردمان ماوراءالنهر بودند.

در ثغور هند، سبکتکین و اخلاف او در جهاد با کفار تاحدی کاری را که صفاریان پیش گرفته بودند دنبال کردند. در مورد محمود و احفاد او هم مثل آنچه درباره یعقوب و عمرولیث به نظر می آید اقدام به غزوات در هند غیر از قصد تأمین ثغور کشور تاحدی نیز باید مبنی بر علاقه به کسب اموال و غنائیم از بلاد کفار بوده باشد. معهدا در قیاس با شیوه محمود، اقدام سبکتکین در غزو هندوان ظاهراً بیشتر متضمن اهتمام در نشر اسلام بوده باشد. این اهتمام او را در غزو بلاد هند عتبی و ابن اثیر و سنهاج سراج غالباً درخور تحسین یافته اند. معهدا غزوه های وی که خاق کشیری از مطوعه را هم با خود همراه داشت گه گاه با تخریب بلاد بین راه و اتلاف نفوس بی گناه مقرون می شد و از اینکه یک بار هم با چپال — یک پادشاه هند — درباره مالی که از جانب او می بایست به وی پرداخت شود گفت و گوهای طولانی و بیفایده بی درگرفت [۲.۷] برمی آید که تاخت و تازهای او هم مثل غزوات پسرش محمود به کلی از اندیشه کسب اموال و غنائیم نباید خالی بوده باشد.

اما محمود که مورخان گذشته از او به عنوان «سلطان غازی» و امیر «کشیر — الغزوات» یاد کرده اند، از همان آغاز حکومت که حکم و لواء خلیفه را به عنوان امارت دریافت آنگونه که از گفته عتبی برمی آید همه ساله غزو و جهاد هند را همچون وسیله بی برای تأمین ثبات ملک بر خود واجب شمرد و پیداست که امید نیل به گنج و گوهر و پیل و برده هم در التزام این امر تأثیر بسیار داشت. مطوعه ترکستان و خراسان هم که درین غزوه ها غالباً با وی همراه می شدند هر چند بیش از وی به نشر اسلام ناظر بوده اند بدون شک از فکر کسب غنائیم که هدف عمده سلطان جهانخوار بود غافل نبوده اند. فتوحات محمود در نشر اسلام در هند ظاهراً



تأثیر قابل ملاحظه‌یی هم نداشت چرا که با این اقدامات هندوان را همواره نسبت به مسلمین در حال کینه و نفرت نگه‌میداشت و بلاد آنها را پیوسته معروض غارت می‌ساخت و اینهمه نمی‌توانست علاقه به معابد و مراسم دیرینه قوم را از قلوب آنها ریشه کن سازد.

با آنکه در تعدادی ازین سفرها بهانه ظاهری، به‌جا آوردن غزو و جهاد اسلامی بود محرک او در اقدام به این غزوات که گاه اطلاعات و اخباری بود که از نفایس معابد و بلاد قوم به‌گوش وی می‌رسید چنانکه اقدام وی در تصمیم به غزو سومنات (ذی‌قعدة ۱۶۴) به‌موجب روایت گردیزی، تا حدی باید مسبوق به اوصاف خزاین آن بتخانه بوده باشد [۲۰۸]. از فتح بهیم نگر<sup>۱</sup> (سنه ۴۰۵ هـ) چندان اسوال و غنایم برای سلطان حاصل شد که به‌قول تاریخ‌یمینی «خزانه قارون به‌عشر آن» نمی‌رسید [۲۰۹]. بتخانه سومنات که انهدام آن، سلطان را قهرمان نشر اسلام در بین هندوان و سورد تحسین فوق‌العاده خلیفه مسلمین ساخت معبد «قمر» محسوب می‌شد [۲۱۰] و غنایم حاصل از آن، برای وی بیش از تمام مفاخر و مدایح دیگر که از باب فتح آن نثار وی شد ارزش بیشتر داشت.

درباره این بتخانه قصه‌های خیال‌انگیز در اشعار فرخی و در روایات مؤلف آثار البلاد آمده است که انعکاس فوق‌العاده اخبار راجع به تسخیر و انهدام آن را به‌وسیله سلطان نشان می‌دهد [۲۱۱] و اینکه با وجود انهدام معبد و حمل بت بزرگ آن به بلاد اسلام سعی چندانی در نشر و ترویج اسلام انجام نشد و حتی حاکم هندوی سومنات بعد از بازگشت سلطان دوباره به‌دیار خود بازگشت [۲۱۲] معلوم می‌دارد که اینگونه فتوحات نظامی تا چه‌حد در عقاید و افکار عامه کم‌تأثیر و بی‌اهمیت می‌ماند. این نکته نیز، که بعد از انهدام معابد و حمل بتها و خزاین بتخانه سلطان کوشید تا از برخورد احتمالی با پادشاه هندوان که لشکر بر سر راه وی داشته بود اجتناب کند و غنایم را بی‌خطر به‌مقصد برساند [۲۱۳] مؤید این معنی است که نفایس اموال بتخانه هم به‌اندازه انهدام بتخانه در نظر وی اهمیت داشته است.

نزد مسعود هم مثل محمود و سبکتکین اقدام به غزو و جهاد تا حدی ناظر

1. Bhim Nagar

به ارضاء خاطر خلیفه و جلب توجه رعایا به دین پروری سلطان بود. وقتی وی درگیر و دار گرفتاریهایی که در خراسان با ترکمانان داشت عزیزمت غزو هند و فتح قلعه هانسی را وجهه همت خویش ساخت (ذی الحجّه ۴۲۸)، هرچند در واقع میخواست خود را در نظر خلیفه محبوب کند و لشکر را تا حدی به کسب غنائم دلگرم سازد در ظاهر نزد امراء و درباریان چنان جلوه می داد که این کار دور از مصلحت وقت را همچون وفای به ندیری به انجام می رساند و جز به هدم بنیان کفر و رضای خدای عزوجل ناظر نیست.

در آنچه به احوال مذهبی مربوط است نیز دربار غزنه خیلی بیشتر از دربار بخارا طالب خدمت به عباسیان و دفاع از مذاهب سنت بود. سامانیان که مثل آل طاهر خود را مولی و عامل خلیفه عباسی می خواندند، در مورد اختلافات خاندانی هم گه گاه رجوع به رأی و حکم او می کردند. چنانکه بعد از قتل احمد بن اسمعیل وقتی بین نصر بن احمد که غلامان پدرش و اهل بخارا طالب حکومت او بودند با عم پدرش اسحق بن احمد که اهل سمرقند مایل به امارت وی بودند اختلاف پدید آمد، طرفین دعوی هر دو رجوع به خلیفه را کردن نهادند [۲۱۴] و به هر حال امیر خراسان، همواره متابع حکم خلیفه بود و همین نکته سبب می شد که رعایا در تمام ولایت اطاعت از آنها را همچون اطاعت از اولی الامر بر خود واجب دانند و با آنکه این ماوراءالنهریان به سبب مجاورت با «نغر مسلمانی» همواره آلت و عدت داشته اند، به قول اصطخری [۲۱۵] هیچ کس نسبت به فرمانروایان خویش از آنها «فرمانبردارتر و نیکوخدمت تر» نبوده اند.

درست است که یکچند در دوره بی که خلافت بغداد دستخوش دخالت حکام آل بویه شد گه گاه دربار بخارا دست نشانندگان آنها را به رسمیت نشناخت. چنانکه وقتی الطایع بالله را دیالمه بغداد از خلافت خلع کردند و القادر بالله را به جای وی خلافت دادند (۳۸۱ هـ). امیر بخارا این عزل و نصب را ناروا شمرد و در خراسان همچنان تا سالها (۳۸۹ هـ) خطبه به نام الطایع بود [۲۱۶]. مع هذا این امر انتساب آل سامان و پیوند آنها را با خلافت عباسیان نفی نمی کرد و دربار بخارا کسانی را از اولاد خلفا که از بغداد و سجاری احوال آنجا ناراضی بودند گه گاه پناه می داد [۲۱۷].

سامانیان با وجود اظهار متابعت نسبت به خلیفه عباسی و تقید به آداب تسنن

از احساسات ملی و علاقه به سنن ایرانی هم به کلی خالی نبودند. به علاوه تسامح نسبی آنها که مقتضی اوضاع مذهبی ماوراءالنهر بود یک بار در عهد نصر بن احمد به ایجاد فتنه ابوبکر خباز منجر گشت (۳۱۷ هـ.) که ظاهراً با یک نهضت شیعی ارتباط داشت [۲۱۸] چنانکه در اواخر امارت نصر هم نهضت مخفی دیگری کشف شد که با مذهب باطنی مربوط بود و به موجب بعضی روایات خود نصر هم به نحوی نامعلوم با آن درگیر بود. جزئیات روایت که درین باب نقل است خالی از سبالغه نیست [۲۱۹] و به هر حال گرایش پنهانی نصر و احیاناً برخی از امراء خراسان به آیین باطنی با اظهار تبعیت و اطاعت خاندان سامانی به خلافت عباسی منافات ندارد و عکس العملی هم که در مقابل این گرایش حاصل شده است از همین معنی حاکی است.

در عهد محمود و پسرش مسعود غزنوی هم باطنیه اسمعیلی و دعاة فاطمی در خراسان همه جا مورد تعقیب بوده اند. در واقعه اتهام حسنک میکال وزیر سلطان به ارتباط با خلیفه فاطمی که خلیفه القادر بالله اصرار به عزل وی داشت محمود به بو نصر مشکان صاحب دیوان رسایل خویش گفت به این خلیفه باید نوشت « که من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می کشند و اگر درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی، وی را من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم» [۲۲۰]. درست است که حسنک را در دوره مسعود به همین اتهام به دار زدند اما گناه واقعی او رنجشی بود که مسعود از دوران پدرش ازین وزیر در دل داشت، انتساب به مذهب قرمطی در مورد وی تهمتیه بیش نبود.

در مبارزه با اسمعیلیه که در آن زمان به سبب نفرت فوق العاده بی که اعمال قرمطیان آنها در بین مسلمین انگیزخته بود تمام فرقه های آنها به نام قرمطی خوانده می شدند محمود چندان جد به خرج می داد که وقتی خلیفه فاطمی الحاکم ناسه بی بدو نوشت و او را به طاعت خویش خواند سلطان غزنه بر آن نامه آب دهان افکند و گویند آن را بسوخت یا بدرید و رسول حاکم را سخنان درشت گفت. از گفته عتبی برمی آید که سلطان کسانی را که متهم به اعتقاد باطنی بودند از همه جا به وسیله جاسوسان خویش به دست می آورد و آنها را از همه اطراف به درگاه وی می آوردند و

بر درخت می کشیدند یا سنگسار می کردند [۲۲۱] و در تعقیب و تضییق آنها جد بلیغ نشان می داد. تاهرتی سفیر خلیفه فاطمی را به امر او در هرات توقیف کردند و در نیشابور در محضر فقهاء و سادات محکوم به اعدام نمودند. غیر از سیدحسن بن طاهر علوی از علماء شیعه نیشابور که درین باب به قتل تاهرتی حکم داد (۳. ۴. ۵). استاد امام ابوبکر کرامی هم درین مورد در تمام موارد مشابه در تعقیب و قتل باطنیه مشوق سلطان و تا اندازه بی وسیله پیشرفت مقاصد او بود [۲۲۲].

در عین حال کرامیه هم که درینگونه تعصبها مشوق سلطان بودند، به دنبال تعقیب و آزار اسمعیلیه خراسان تدریجاً چنان قدرتی پیدا کردند که محمود نمی توانست آنها را به چشم مزاحم ننگرد. درست است که محمود در اوایل حال خود را به این مذهب علاقمند نشان می داد [۲۲۳] و حتی پدرش سبکتکین هم به این مذهب منسوب بود [۲۲۴] اما قدرت امام ابوبکر کرامی تدریجاً در خراسان معارض قدرت دولت می شد و تحمل آن برای سلطان ممکن نبود.

کرامیه پیروان محمد بن کرام سیستانی (وفات ۲۵۵) از زهاد و فقهاء و متکلمان معروف بودند که در صفات باری قول به تجسیم را تعلیم می کرد و به زهد و تقشف و خوف و خشیت تمایل داشت. طریقه او به زودی از غرجستان و جوزجانان تا بغداد و بیت المقدس انتشار پیدا کرد و طرفداران بسیار یافت. در نیشابور مقارن عهد غزنویان ابویعقوب اسحاق بن محمشاد (وفات ۳۸۳) و پسرش ابوبکر محمد بن اسحاق به نشر این مذهب پرداختند و پیروان بسیار پیدا کرده بودند. اصحاب آنها در مسایل فقه نیز مثل مباحث مربوط به عقاید اقوالی نادر و احياناً نامقبول اظهار می کردند و غالباً نسبت به فقهاء و علماء عصر با لحن اهانت سخن می گفتند و علم شافعی و ابوحنیفه را هم تحقیر می نمودند [۲۲۵]. تفوق جاه ابوبکر و کثرت پیروانش که حمایت سلطان هم آنها را در نشر و ترویج عقاید و تعالیم خویش گستاخ می کرد در بین فقهاء سنت عکس العملهایی برانگیخت و کرامیان نیز با فقهاء و متکلمان اهل سنت رفتاری خشونت آمیز و ناروا پیش گرفتند. از جمله قاضی صاعد (وفات ۴۳۲) پیشوای حنفیان نیشابور به سبب استعلاء و رعونت استاد ابوبکر از وی رنجیدگی یافت و صوفیه شهر از جمله شیخ ابوسعید سیهنه هم از آزار وی در امان نماند. چون قاضی صاعد در بازگشت از سفر حج، ضمن تسلیم نامه ای که از خلیفه القادر بالله برای محمود آورده بود از عقاید کرامیه و فضایح اقوال آنها نزد

سلطان سخن گفت سلطان سخن او را دستاویزی ساخت تا کرامیان و اصحاب امام ابوبکر را محدود و مسالیده دارد (۴. ۴). استاد ابوبکر با قاضی صاعد در نشابور ظاهراً جز در مبارزه با صوفیه توافقی پیدا نکردند و شاید سلطان هم آنها را بر ضد یکدیگر تحریک می کرد تا قدرت علما و فقیهان را معارض قدرت حکومت نیابد. از آن پس قدرت کرامیه در خراسان روی به انحطاط آورد و اصحاب استاد ابوبکر که مردم را در عقاید متهم به رفض و زندقه می کردند و مثل خود او با قبول رشوت و خموشانه از گناه آنها صرف نظر می نمودند به حکم سلطان، مورد تعقیب هم واقع شدند.

بدینگونه، محمود که در دفع باطنیه از کرامیه استفاده کرد بعد از خاتمه کار آنها خود را از شر قدرت طلبی کرامیان هم آسوده ساخت و حسنک میکال که بعدها وزارت سلطان یافت توانست با اعمال خشونت قدرت حکومت را در نشابور که آن ایام از اختلاف صاعدیان و کرامیان غالباً در محنت بود اعاده نماید و شاید ناخرسندیهای فقهاء نشابور هم، که البته با سقوط قدرت کرامیان حیثیت آنها هم لطمه دید، در توقیف و اعدام این وزیر نیشابوری در اول عهد مسعود بی تأثیر نبوده باشد چنانکه ناخرسندی صوفیه از عمال غزنوی هم شاید از اسبابی بوده باشد که طبقات عامه و دوستان شیخ ابوسعید را از مظالم عمال غزنه در آن نواحی متعایل به ترکان کرده باشد [۲۲۶].

باری با غلبه ترکان سلجوقی هرچند دولت غزنویان از خراسان که در مدت بالغ بر چهل سال (۴۳۲-۳۹۳) آنجا را هم مثل غزنه و زابل و تا حدی خوارزم و جوزجانان در تحت فرمانروایی داشت برافتاد و فقط در آنچه به تختگاه آنها در غزنه و نواحی شرقی آن مربوط بود، ادامه یافت و میراث تمدن و فرهنگ اسلامی خراسان در آن نواحی و حتی تا حدود سند و پنجاب و مولتان هم که مدتها جزو قلمرو غزنویان بود باقی ماند و با خاتمه قدرت آنها در خراسان، سنت های دیرینه دنیای سامانی در قلمرو آنها نیز، مثل قلمرو ایلک خانیان ماوراءالنهر و سلجوقیان خراسان و عراق جاری و رایج ماند و ازین نرفت.

۴

مردہ ریگ بغداد

www.KetabFarsi.com





با آنکه خلافت بغداد از دو قرن پیش ازین حوادث، بازیچهٔ امراء ترک و دیلم گشته بود [۱] و از قدرتش جز عنوانی ظاهری باقی نمانده بود، درین زمان که ایران شاهد انحطاط غزنویان و اعتلاء ترکمانان بود نیز مثل ادوار قبل از انحطاط خلافت، فرمانروایان تازه ناچار بودند مثل گذشتگان فقط با اتکاء بر منشور و فرمان رسمی خلیفه فرمانروایی خود را که به غلبه حاصل شده بود، در نزد عامه «رعایا» توجیه و قابل تحمل سازند و البته بدون این تأیید غلبه آنها نمی توانست نزد کافه مسلمین مشروع به شمار آید و به مثابه نوعی یاغیگری و رهنزی مسلحانه در داخل قلمرو اسلامی تلقی نشود.

مع هذا و رای این سلسله های بزرگ و پر قدرت در تمام این قرن ها از روزگار ظهور طاهریان تا به دوران هجوم آل سلجوق، در بسیاری از نواحی ایران سلاله هایی کوچک با حوزه امارت محدود نیز فرمانروایی محلی بیش و کم طولانی موروث به وجود آوردند که هر چند بعضی از آنها مدعی انتساب به خاندانهای قدیم قبل از اسلام بودند تعدادی دیگر نه ایرانی بودند و نه با خاندانهای قدیم منسوب به شمار می آمدند و با اینهمه تمام آنها ادامه فرمانروایی خود را در همه حال به نوعی تأیید یا تقریر ظاهری و رسمی خلیفه بغداد مدیون بودند و اگر گه گاه نسبت به خلیفه هم اظهار تمردی می کردند سرانجام تنها با جلب رضای او ادامه حکومت خود را ممکن می شمردند و در اکثر موارد هم آنچه موجب انقراض آنها می شد عصیان آنها برضد قدرت متزلزل و بی ثبات خلیفه یا غلبه معارضان و مدعیانی بود که خلیفه نیز

قدرت آنها و تجاوزشان را بر نواحی مجاور خواه ناخواه تأیید می کرد. در واقع قدرت پسران لیث صفار در سیستان و فرمانروایی علویان در طبرستان به سبب مخالفت با خلیفه بر دست سلاله های مورد تأیید خلفا معروض انقراض شد چنانکه خاندان دابویه در عهد منصور خلیفه، و سلاله قارن در زمان معتصم خلیفه نیز در جبال طبرستان به سبب مخالفت با خلافت قدرت و استقلال دیرینه محلی خود را از دست دادند.

در بین این سلاله های کوچک که بعضی از آنها مقارن این ایام انقراض یافته بودند خاندان عربی تبار بنی دلف در ولایت کرج در حدود نهاوند و همدان، و خاندان ایرانی نژاد بنی ساج در نواحی آذربایجان با آنکه قدرت محلی خود را به تأیید خلفا مدیون بودند در بعضی موارد هم خود را با خلیفه وقت ناچار به اظهار مخالفت دیدند. از سایر اینگونه سلاله ها، خاندان آل هاشم حکام دربند و خاندان بنی مزید شیبانی حکام محلی شروان عربی الاصل، شدادیان در ولایت اران و بنی حسنویه در ولایت دینور از طوایف کرد به شمار می آمدند. فرمانروایی محدود غالب این سلاله ها تا وقتی با قدرت سلاله های بزرگ یا با غلبه مدعیان قویتر مواجه نمی شد دوام می یافت و در مورد بسیاری از آنها، مخصوصاً در دوران ضعف خلافت، بغداد به مختصر هدایایی که همراه با اظهار تبعیت ظاهری و مجرد ذکر نام خلیفه در خطبه و سکه، به درگاه ارسال می شد بسنده می کرد و با اینهمه اعمال این حکمرانان از نظارت فقهاء و متشرعه محلی که ممکن بود آنها را نزد عامه منفور یا نزد خلیفه مسؤول نماید خالی نمی ماند.

ازین جمله، آنچه یکچند در قلمرو خاندان ابی دلف از اعراب بنی عجل واقع شد ناحیه ایغارین [۲] در مشرق نهاوند بین همدان و اصفهان بود که از جانب مأمون خلیفه به ابودلف قاسم بن عیسی عجلی حاکم اصفهان به اقطاع واگذار شد (ح ۲۱۰ هـ). و تا اختلافات داخلی و عصیان نسبت به خلیفه موجب انقراض آن خاندان نشد قدرت محلی سلاله ابی دلف در آن نواحی در حد نوعی استقلال داخلی باقی ماند. اعراب عجلی از جمله عشایر بکرین وایل و از طایفه ربیعیه بود و مقارن آغاز فتوح اسلامی در حدود یمامه سکونت داشت در واقعه ذی قار هم در اراضی مجاور مرزهای ایران نقش قابل ملاحظه ای برای خود قایل بود. گرایش های شیعی در بین آنها ظاهراً تا حدی به سبب اختلاط با موالی کوفه توسعه بیشتر یافت و

اینکه ابومسلم مروزی هم از موالی آنها خوانده می‌شد [۳] نقش این طایفه را در نزد عباسیان قابل توجه می‌ساخت.

دو شهر عمده این اقطاع ابی‌دلف عبارت بود از کرج - معروف به کرج ابی‌دلف - در حدود ساروق و فراهان فعلی که آنچه ولایت کره‌رود خوانده می‌شود باقی مانده آن باید باشد، و همچنین شهری به نام برج که بنا بر مشهور از جهت بنای بلندی که آنجا وجود داشت یا به سبب قلعه‌یی که متضمن برج بلندی بود بدین نام خوانده می‌شد و از قرار اشارت ابن حوقل در فاصله دوازده فرسخ از کرج بر سر راه اصفهان واقع بود. در بین سایر توابع این اقطاع شهری به نام بروجرد (- و بروکرت) که ظاهراً نام آن یادگاری از عهد سلطه طوایف اشکانی را برین نواحی همراه داشت، به وسیله حموله نام وزیر و کاتب ابی‌دلف توسعه و آبادی یافت چنانکه آنچه امروز به نام فرزبان در حدود جاپلق و الیگودرز نام دارد و ظاهراً در دوره بعد از بنی‌دلف بیشتر به نام قلعه فرزین خوانده می‌شده است اگر همان قلعه برج (فرزین - فرزبان، برجیان؟) نباشد باید بخش دیگری از توابع اقطاع ابی‌دلف بوده باشد [۴]. کرج بر روی بلندی بنا شده بود و به علت فاصله‌یی که بین اینیه آن وجود داشت دو فرسخ طول آن می‌شد. دو بازار - با فاصله بسیار - و چندین گرمابه و قصر ازین شهر نوساز که خانه‌های خوش ساخت و باغهای زیبا داشت [۵] شهری کوچک و مرغوب به وجود آورده بود. قلعه آن به وسیله عیسی بن ادریس بن معقل عجلی از ماجراجویان و دلاوران عرب که از سالها پیش درین نواحی رهنمی و تاخت و تاز می‌کرد بنا گشت و چون سالها بعد از وی حکومت این حدود با عنوان «ایغارین» به پسر وی قاسم بن عیسی معروف به ابی‌دلف عجلی واگذار شد (حدود ۲۱۰ هـ). قلعه کرج که ابی‌دلف بنای ناتمام آن را به پایان آورد به نام وی کرج ابی‌دلف خوانده شد.

ابودلف عجلی که بعد از اتمام قلعه کرج با تمام اهل و عشیره و موالی خویش بدانجا نقل کرد، کرج را مرکز حکمرانی خویش در جمیع نواحی ایغارین ساخت و در دفع رهنزان و طرد اکراد که درین حدود از سالها قبل کاروانهایی را که از بغداد به خراسان و جبال می‌رفت معروض غارت می‌کردند جلادت و شجاعت بسیار به خرج داد [۶] چنانکه آن نواحی به سعی وی اسنیت و آبادی یافت. ابودلف که غیر از جنگجویی و سلحشوری اهل شعر و غنا هم بود در بغداد از اصحاب امین

و از نزدیکان وی محسوب می‌شد. در اختلاف بین مأمون و امین که علی بن عیسی بن- ماهان سردار امین از جانب وی ولایت جبال و حکومت نواحی همدان و نهاوند و قم و اصفهان را یافت [۷] این ابی دلف قاسم که با او سابقه دوستی دیرینه نیز داشت به سبب مجاورت ضیاع خویش با قلمرو حکومت وی، و هم به امر خلیفه که او را به التزام سپاه علی بن عیسی اشارت کرد، با عساکر و موالی خویش جانب امین را گرفت و فرمانده جناح راست لشکری که تحت فرمان علی بن عیسی به تلافی سپاه طاهر بن الحسین سردار مأمون می‌رفت (جمادی الثانی ۱۹۵) گردید. در دنبال قتل علی بن عیسی که منجر به شکست سپاه وی شد ابودلف به همدان رفت و هر چند طاهر کوشید تا او را به بیعت مأمون جلب نماید وی از قبول دعوت طاهر خودداری ورزید و به این بهانه که نمی‌تواند بیعت امین را فسخ نماید خود را از ماجرای بین دو برادر کنار کشید و به کرج رفت.

بعد از غلبه طاهر و قتل امین که منجر به خلافت مأمون شد خلیفه جدید که در ری بود وی را به خدمت خواند و به رغم آنچه مخالفان وی انتظار داشتند مورد اکرام و نواخت خویش قرار داد. حکومت آن نواحی را هم به وی بخشید (۲۱۰ هـ) و البته وجود سرداری مانند او در چنان ناحیه‌یی که دروازه راه بغداد و معبر کاروانهای شرق و غرب بود برای خلیفه می‌توانست مایه امنیت خاطر گردد و ابودلف نشان داده بود که می‌تواند شایسته اعتماد خلیفه باشد. اینکه سر موجب روایات هنگام احضار وی از جانب مأمون اهل و قوم وی آن مایه قدرت و عدت داشته‌اند که در صورت لزوم بتوانند از وی در مقابل خشم احتمالی خلیفه حمایت نمایند [۸] نشان می‌دهد که در مدت غلبه بنی دلف برین نواحی بساید تعداد قابل ملاحظه‌یی از اعراب عجمی درین حدود سکونت پیدا کرده باشند و با اینحال آنگونه که از اشارت یعقوبی در کتاب البلدان برمی‌آید ساکنان این نواحی، غیر از اعرابی که با خاندان ابی دلف مربوط می‌شده‌اند غالباً ایرانی بوده‌اند.

ابودلف که سرداری لایق و در عین حال شاعری ادیب و اهل غنا و ذوق موسیقی بود کرج و نواحی ایغارین را به یک کانون شعر و ادب عربی تبدیل کرد. قطرب نحوی (وفات ۲۰۶) با وی دوستی داشت و معلم و مربی اولاد وی بود. تعدادی شعراء عصر به محضر وی می‌آمدند و غالباً از جود و شجاعت او در قصاید خویش یاد می‌کردند [۹]. خود او هم شعر می‌گفت که نمونه‌هایی از آن باقی

است و گفته‌اند مجموعه اشعارش برصد ورقه بالغ می‌شده است [۱۰]. کتابی به نام سیاست الملوك و کتابی دیگر تحت عنوان البراة والصيد هم بدو منسوبست [۱۱] که هرچند ظاهراً از آنها نشانی باقی نیست عنوان آنها حاکی از تربیت اشرافی عصر و تا حدی متضمن فرهنگ ایرانی به نظر می‌رسد. در واقع آنگونه که از شایعات آن ادوار در روایات ابن رسته هم برمی‌آید جد او ادریس بن معقل نیز از حدود حیره به نواحی جبال آمده بود و در اطراف کرج هم جز خاندان و موالی بنی دلف بیشترین ساکنان ایرانی بودند [۱۲] و این زمینه ایرانی در تهذیب و فرهنگ او غرابت نداشت.

در جنگهای بابک هم ابودلف با عده‌یی از عساکر خویش که ظاهراً برخی از آنها مطوعه بودند شرکت فعالی داشت و محرك او غیر از بیم توسعه دعوت خرمدینان در نواحی مجاور ایغارین [۱۳] تعصب عربی و تاحدی نیز علاقه دینی بود. اما افشین سردار خلیفه که مایل بود دلاوران عرب را از اطراف خلیفه دور دارد و هرگونه هست کار بابک را خود او با دسته‌های ترك و اشروسنه خویش به پایان آورد، این شوق و حرارتی را که وی در جنگ بابک نشان می‌داد به دیده رضا نمی‌دید. یکبار هم از معتصم درخواست تا دست وی را برین قاسم عجلی گشاده دارد و خلیفه که از وی به خاطر جانفشانیهایش منت‌ها داشت این درخواست را پذیرفت. ابودلف به امر افشین بازداشت شد و همان شب که افشین قصد قتل وی داشت مداخله بهنگام و نایبوسیده قاضی احمد بن ابی‌دواد، که با خاندان ابودلف خویشی سببی هم داشت، او را نجات بخشید. روایتی که مؤلف تاریخ بیهقی به مناسبت ازین ماجری نقل می‌کند احوال امارت و خلافت این ایام را که هر دو بازیچه هوس‌های بی‌لگام اهل قدرت شده بود به نحو جالبی تصویر می‌کند [۱۴].

بعد از ابودلف (۲۲۶ هـ) پسرش عبدالعزیز بن قاسم به اقطاع ایغارین حکومت همدان را نیز درافزود و او با وجود تغلب اکراد در آن نواحی و بهرغم آنکه نواحی اصفهان و جبال غالباً از جانب خلیفه به امراء و ترکان خانه‌زاد خلیفه — از جمله وصیف و موسی بن بغا — واگذار می‌شد قدرت و حیثیت خانوادگی خود را در ولایت ایغارین حفظ کرد و حتی وصیف ترکی چون ولایت جبال را از جانب خلیفه دریافت برای ضبط ولایت عبدالعزیز را خلعت داد و هم به نیابت خویش برگزید. در اصفهان عبدالعزیز و برادرش احمد به ایجاد ابنیه و قصور عالی

دست زدند که مدتها بعد از آنها باقی بود [۱۵] عبدالعزیز هرچند در مقابل لشکری که موسی بن بغا به سرکردگی مفلح غلام خلیفه به تسخیر جبال فرستاد شکست خورد (۲۵۳ هـ) و مادرش هم در کرج به اسارت ترکان خلیفه افتاد [۱۶] با آنکه اصفهان را از دست داد، حکومت کرج و اعمال ایغارین را توانست مالها برای خود حفظ کند.

بعد از وی (۲۶۰ هـ) پسرش دلفابن عبدالعزیز که در اواخر حیات پدر در جمع و جبایت خراج جندی شاپور و شوشتر و اهواز (۲۵۴ هـ) از خود کفایت نشان داده بود [۱۷] حکمرانی جبال یافت. وی در دفع حمله‌یی که بعضی شورشگران بر نواحی دینور کردند (۲۶۴ هـ) توفیق قابل ملاحظه‌یی به دست آورد [۱۸] و در دنبال آن موضع خود را در ایغارین و حکومت قسمتی از بلاد جبال استحکام بخشید وقتی در اصفهان بر اثر سوء قصدی که به جانش شد مقتول گشت (۲۶۵ هـ) خویشان و یاران برادرش احمد بن عبدالعزیز را به امارت برگزیدند. احمد که چون عمرو لیث صفار به دنبال اظهار طاعت نسبت به خلیفه شجنگی بغداد و امارت اصفهان و فارس را هم ضمیمه حکومت سیستان و کرمان و خراسان خویش نمود، به اشارت خلیفه تحت فرمان صفار واقع شد و از جانب عمرو به حکومت اصفهان رسید [۱۹]، در دنبال نقض عهد و اظهار عصیان عمرو (سنه ۲۷۲) از جانب خلیفه با سپاه عمرو لیث جنگید و در طی جنگی سخت صفار سیستان را هم مغلوب کرد—با اسرا و غنائم بیش از حد [۲۰]. همچنین چون رافع بن هرثمه نسبت به فرمان خلیفه اظهار عصیان کرد و رسول او را یکچند اجازه بازگشت نداد وی به حکم خلیفه لشکر به دفع رافع برد (ذی القعدة ۲۷۹) و با آنکه اسپهبد رستم بن-قارن و بعضی دیگر از اسراء طبرستان هم رافع را بر ضد خلیفه تحریک و کمک می کردند در جنگی که روی داد احمد شکست سختی به رافع وارد کرد نه فقط او را از ری بیرون نمود بلکه در تعقیب فراریان سپاه چنان کشتاری از هزیمتیان کرد که بی سابقه بود.

چندی بعد احمد بن عبدالعزیز در ری وفات یافت (ربیع الاول ۲۸۰) و برادرش عمر بن عبدالعزیز به جای او نشست. مقارن آن حال سپاهیان وی که پیروزی بر رافع و غلبه بر ری آنها را به هیجان آورده بود بهانه جویی آغاز کردند و به مطالبهٔ ارزاق برخاستند، بین عمر بن عبدالعزیز هم با برادرش بکر که در

امارت مدعی او شده بود اختلاف بالا گرفت. این اختلاف موجب شد که خلیفه برای عمر منشور ولایت تفرستاد. رافع هم که قدرت و اختلال سپاه بنی دلف را دریافت دوباره قصد ری کرد. عمر از عهدهٔ مقابله او برنیامد به اصفهان گریخت و ری دوباره به دست رافع افتاد اما رافع که با وجود غلبه بر ری موضع خود را در مقابل عمرولیث متزلزل می‌دید برای آنکه از جانب بنی دلف آسوده خاطر گردد با وی از در صیاح درآمد و متعرض تعقیب و انتقام او نشد (شعبان ۲۸۰).

درین هنگام خلیفه که خروج رافع و تهدید عمرولیث و تحریک دائم عاویان طبرستان را مایهٔ تهدید بغداد می‌یافت برای آنکه به اسور نواحی شرقی سروسامانی ببخشد سفری کوتاه به حدود ولایت جبال انجام داد (۲۸۱). ری را باهمدان و قزوین و زنجان و ابهر به پسرش علی بن معتضد که به نام المکتفی بالله بعدها خلیفه شد وا گذاشت. اصفهان و نهاوند و کرج را هم به عمر بن عبدالعزیز تفویض کرد و خود با عجله به بغداد بازگشت. با اینهمه اختلاف بین بکر و عمر از بین نرفت و ادامه این اختلاف برای خلیفه هم سایهٔ دغدغه خاطر گشت. بالاخره، عمر بن عبدالعزیز با اظهار انقیاد و با درخواست امان عزیمت درگاه خلیفه کرد و به اسر خلیفه مورد استقبال و تکریم اسراء بغداد واقع شد (۲۸۳) اما بکر که با مخالفان خلیفه در ساخته بود در اصفهان چندی با قوای خلیفه در افتاد لیکن شکست خورد و با عده‌ی اندک از یاران به نزد محمد بن زید علوی که در طبرستان معارض و مدعی عباسیان بود رفت (۲۸۵ هـ). هر چند در ورود به طبرستان مورد اعزاز و استقبال هم واقع شد ظاهراً اعتماد سید را نتوانست جلب کند، و چندی بعد به اشارت سید مسموم شد [۲۱].

پس از عمر بن عبدالعزیز، برادر دیگرش حارث معروف به ابولیلی که از جانب او در قلعهٔ دز محبوس بود، چون میدان را از معارض خالی احساس کرد به حيله زندانبان خود را کشت و چون آزادی یافت غلامان و یاران بنی دلف وی را به امارت برداشتند. اما ابولیلی بر خلیفه عصیان کرد و در جنگی که بین او با سپاه خلیفه در گرفت از اتفاق بد از اسب خویش در غلطید و با سلاح خود کشته شد (۲۸۵) [۲۲] و یارانش پیرا کردند. با سرگ او امارت خاندان بنی دلف خاتمه یافت و اقطاع ایغارین هم از دست آنها بیرون آمد.

خاندان بنی دلف مثل جد خود ابودلف عجمی غالباً به تشیع معروف بوده‌اند.



در مورد ابودلف آنچه از علاقه او به اولاد علی (ع) نقل است [۲۳] غالباً حاکی از صدق و اخلاص به نظر می‌رسد چنانکه خلاف این علاقه که از پسرش دلف بن-قاسم نقل است [۲۴] به هر حال وی را در بین اولاد ابی دلف تاحدی یک استثنا نشان می‌دهد. از سایر امراء خاندان هم تولای اهل بیت نقل است از جمله احمد بن-عبدالعزیز یکتن از سادات موسوی را بر قسمتی از لشکر خویش امارت داده بود و این امر البته نزد خلیفه بغداد با نظر رضا تلقی نمی‌شد. همچنین وی در حق یک تن از نوادگان امام علی بن موسی الرضا که از کوفه به قم و کاشان آمد اکرام و انعام فوق العاده به جای آورد [۲۵]. قریحه شعر و علاقه به هنر و ادب هم در بین امراء این خاندان عربی میراث تربیت و تهذیب خانوادگی به شمار می‌آید. ذکر اخبار ابودلف با شعراء و خنیاگران عصر در کتب ادب و در اغانی و در دیوانهای شعرا بسیارست و بعضی فخریات که از اخلاف او، از جمله بکر بن عبدالعزیز، نقل است [۲۶] از قدرت قریحه شعریشان حکایت دارد. امارت این خاندان نمونه‌یی از حکومت سلاله‌های کوچک را در تحت تبعیت خلفا نشان می‌دهد. این تبعیت و وابستگی تام که جز در مواردی نادر نقض نمی‌شد در سکه‌های معدودی هم که از آل ابی دلف در دست است پیدا است. ولایت ایغارین از جانب خلیفه به عنوان اقطاع دایم به این سلاله واگذار شده بود و آنها در مقابل تادیبه سالانه مبلغی معین به عنوان حق اقطاع از پرداخت هرگونه مالیات دیگر معاف بودند. با انقراض حکومت محلی آنها هم قدرت و اعتباری که در دستگاه خلافت داشتند به کلی از بین نرفت تا مدتها بعد برخی رجال این خاندان در درگاه خلفا همچنان مرجع خدمات بودند. از جمله وزارت خایفه القایم بامر الله را یکچند ابوالقاسم هبة الله از احفاد دلف بن ابی دلف برعهده داشت. پسر این وزیر امیر ابونصر معروف به ابن ماکولا که در حدود سنه ۴۷۵ هـ. به قتل آمد در عصر خود ادیب و نویسنده پراوازه‌یی بود [۲۷]. حتی در عهد ایلخانان مغول بقایای این خاندان در قزوین به عنوان صدور و ائمه ولایت شهرت [۲۸] و اعتبار داشته‌اند.

یک سلاله دیگر که مقارن سالهای آخر امارت خاندان ابی دلف در ناحیه دیگری از ولایت جبال به قدرت رسید عبارت از خاندان ساجیان بود که در آذربایجان (۳۱۷-۲۷۶ هـ) حکومت یافت. این خاندان به نام بنیانگذار خویش ابوالساج-دیواد به عنوان پنی ساج خوانده می‌شد و هرچند از جانب خلیفه ولایت آذربایجان

را داشت به اقتضای حوادث و احوال از یکسو تا نواحی داخل ارمنستان و از سوی دیگر تا حدود قزوین و ری قلمرو خود را توسعه می داد.

ابوالساج دیوداد بن دیودست از سرکردگان طوایف اشروسنه و از خویشان خیدربن کاوس معروف به افشین و ظاهراً از اقوام سفد بود. در طی جنگهایی که در آذربایجان بین افشین سردار خلیفه با سپاه بابک خرم دین روی داد (۲۲۱-۲ هـ) از خود تهور و جلالت قابل ملاحظه نشان داد و حتی مقارن اقدام بابک به فرار از قلعه بذر، مادر بابک را با عده‌یی از کسانش به اسارت گرفت [۲۹]. بعد از ماجرای بابک هم در دفع عصیان منکجور که شوهرخواهر افشین بود و ولایت آذربایجان را از جانب او داشت و با اینهمه نیز بر ضد افشین و هم بر ضد خلیفه اظهار طغیان کرد توفیق جالبی یافت. ابوالساج در دنبال توقیف و محاکمه افشین نسبت به خلیفه وفادار ماند و مثل تعداد دیگری از سرکردگان اشروسنه شمشیر خود را در اختیار فرمان خلیفه عباسی گذاشت.

چنانکه در واقعه مازیار از جانب معتصم به حدود دماوند گسیل شد (۲۲۴ هـ) و بعدها در خلافت متوکل امارت طریق مکه به وی واگذار گشت (۲۴۲ هـ). در خلافت مستعین هم در دفع فتنه ترکان سرایی که دستگاه خلافت را بازیچه خویش کرده بودند (۲۵۱ هـ) نقش قابل تقدیری ایفا نمود. از جانب خلیفه المعزز امارت کوفه و سواد آن را یافت و آنجا شورش را که ظاهراً به تحریک علویان طبرستان و بر دست جمعی از طالبیان به مخالفت با آل عباس در حال تکوین بود به حسن تدبیر خاتمه داد (۲۵۲ هـ). چندی بعد حکمرانی نواحی قنسرین و دیار مضر بدو واگذار شد (ربیع الاول ۲۵۴). مقارن ظهور صاحب الزنج حکمرانی اهواز و پیکار با زنگیان به عهده او گذاشته شد (۲۶۱) اما چون به خاطر دفع فتنه‌یی محلی از اهواز به ناحیه عسکر مکرم رفت اهواز به دست صاحب الزنج افتاد و عرضه غارت و حریق شد به علاوه اظهار دوستی هم که ظاهراً به جهت استمالت او و به قصد خدمت به خلیفه در حق یعقوب لیث کرد در نزد معتصم سوء تعبیر شد و به همین سبب قسمتی از ضیاع و اموال او به حکم خلیفه مصادره گشت و به دیگران واگذار گردید (۲۶۲ هـ). اما چون با وفات یعقوب بین عمرو لیث با خلیفه صلح افتاد سعی او در ایجاد ارتباط با یعقوب اهتمام برای صلح تلقی شد و خشم خلیفه در حق او فرو نشست. خود او هم هنگام بازگشت از جندی شاپور به اهواز وفات

یافت (ربیع الآخر ۲۶۶).

بعد از وی امارت طریق مکه به پسرش محمد بن ابی الساج واگذار گشت و با ورود او به مدینه فتنه‌یی که آنجا از اختلاف علویان با آل جعفر پدید آمده بود خاتمه پیدا کرد و سکه هم که دچار اغتشاشی بود آرامش یافت [۳۰] چندی بعد که امارت انبار و اسنیت طریق فرات به وی واگذار شد (۲۶۹ هـ) برادرش یوسف حکومت مکه یافت (۲۷۰). محمد در اطراف فرات اعراب آن نواحی را تا حدود قرقیسیا مقهور و وادار به قبول طاعت نمود (شوال ۲۶۹) و چندی بعد حکومت آذربایجان یافت (۲۷۶ هـ) و هر چند بعد از آن هم مثل برادرش یوسف به امر خلیفه در نواحی شام و عراق غالباً به رفع آشوبها و طرد سرکشان اهتمام داشت در آذربایجان با ایجاد حکومتی قاهر که مخصوصاً وجود رؤساء استقلال جوی عرب هم مثل حکام مستقل اما با جگزار ارمنستان در آن حدود مایه تهدید ثغور خلافت و قدرت آن می‌شد توانست با اعراب مدعیان بغداد را از دغدغه دایم برهاند و بنیاد نوعی دولت سوروئی مقتدر را برای خاندان بنی ساج استوار نماید.

محمد نخست سراغه را در دنبال جنگی شدید از عبدالله بن الحسین حمدانی که به غلبه بر آنجا تسلط یافته بود باز پس گرفت (ربیع الاول ۲۸۰) و آنجا را یکچند مقر امارت خویش نمود و با اینهمه برای رفع تهدید امراء ارمنستان غالباً در برده به سر می‌برد. درین احوال سنباط بقراطی (- باگرانی) پادشاه مسیحی ارمنستان را که در آن سالها شهر دبیل (- به ارمنی: دوین) [۳۱] را به غلبه از دست مسلمین بیرون آورده بود مغلوب کرد و دبیل و حتی نخجوان را از وی باز پس گرفت و چون با عقد پیمان و ایجاد رقابت بین امراء محلی در آن نواحی خود را از جانب ارمنستان آسوده خاطر یافت با توجه به آشفتگی اوضاع بغداد در صدد کسب استقلال برآمد و به ایجاد سپاه مستقل دست زد.

وی از چندی پیش (۲۸۲ هـ) به برادرش یوسف که قسمتی از اموال خلیفه را در حدود صیمره تصرف کرده بود در سراغه پناه داده بود و همچنین غلام خود وصیف را که در حدود کرج برخلاف رضای خلیفه با عمر بن عبدالعزیز بن ابی دلف جنگیده بود و خشم خلیفه را برانگیخته بود (۲۸۱)، در نزد خود پذیرفته بود و بالاخره در دنبال این اقدامات تحریک آمیز، از ارسال خراجی که سالیانه برای خزانه خلیفه می‌فرستاد خودداری ورزید. در همین اوقات در سکه‌یی که در برده

ضرب نمود خود را افشین خواند که به عنوان امارت مستقل اشروسنه اشارت داشت و بدینگونه داعیه استقلال خود را اعلام نمود (۲۸۴ هـ). اما معتضد خلیفه در صدد استمالت او برآمد، ارمنستان را هم ضمیمه قلمرو او ساخت و برایش خلعت فرستاد. محمد هم پسر خود ابوالمسافر فتح بن محمد را با هدایای لایق به عنوان گروگان و به نشانه اظهار طاعت به درگاه خلیفه گسیل کرد [۳۲].

بدینگونه اختلاف وی با بغداد رفع شد و محمد توانست دیگر بار در حدود ارمنستان قدرت نمایی کند و قارص و تفلیس را هم به قلمرو خویش بیفزاید. اما فکر استقلال جویی او را آسوده نمی گذاشت و شاید ملاحظه اعتلاء آل طاهر و آل سامان هم محرك اهتمام او در این امر بود. به هر حال در طی این احوال با غلام خود وصیف طرح توطئه‌یی ریخت تا با دست یابی بر دیار مضر موفق به خلع طاعت خلیفه گردد اما درین بین وصیف دستگیر و توطئه فاش شد (۲۸۷ هـ). چندی بعد وباء سختی در آذربایجان همه گیر شد چنانکه از کثرت مردگان دفن آنها دشوار گشت و حتی از فرزندان و نوادگان و غلامان محمد نیز بالغ بر دویست تن به تلف آمد و خود او هم درین واقعه هلاک شد (ربیع الاول ۲۸۸).

بعد از محمد یاران و غلامان وی پسرش دیوداد را به امارت برگزیدند، اما برادرش یوسف بن ابی الساج به این انتخاب راضی نشد و از دستگاه برادرزاده کنار کشید. چند ماه بعد هم با عده‌یی اندک که با خود همداستان کرد وی را فرو گرفت و خود به امارت نشست (رمضان ۲۸۸). به برادرزاده مخلوع هم پیشنهاد کرد نزد وی باقی بماند اما او نپذیرفت و از طریق موصل به درگاه خلیفه رفت.

یوسف بن ابی الساج مقر امارت خود را از مراغه به اردبیل نقل کرد و با این اقدام کوشید تا خود را برای نظارت و اشراف بر آنچه در ارمنستان می گذرد آماده تر نگهدارد. اما خلیفه ظاهراً اقدام او را در خلع برادرزاده نوعی تغلب و طغیان تلقی کرد و تا یکچند از تأیید آن خودداری نمود. حتی به مجرد فرصت مناسب که یافت در صدد دفع او هم برآمد و سردار خود خاقان مفاچی را با چهارهزار تن سپاه به حرب او گسیل کرد (جمادی الاخره ۲۹۰). بالاخره بسا وزارت ابن فرات، حکومت آذربایجان و ارمنستان در مقابل تعهد مبلغی هنگفت از جانب خلیفه به طور رسمی به وی واگذار شد (۲۹۱) اما بعد از عزل ابن فرات که یوسف با او پنهانی کنار آمده بود و او را حامی خود می شمرد و حتی گه گاه

نام او را در سکه‌های خود نیز ضرب می‌کرد، این‌ابی‌الساج از ارسال چنان خراج هنگفتی به خزانه بغداد خودداری کرد و حتی رسول خلیفه را که برای مطالبه خراج آمده بود تهدید و حبس نمود. بعد هم بهانه‌ی دروغین را دستاویز ساخت و ولایت ری را که آل‌صعلوک از جانب سامانیان و بر موجب حکم خلیفه در آنجا حکمروایی داشتند معروض حمله ساخت. محمد بن علی صعلوکی که در خود یارای مقاومت با وی را ندید آنجا را رها کرد و به خراسان رفت. یوسف هم به‌ری درآمد و بعد از آن قزوین و زنجان و ابهر را نیز به‌تصرف درآورد اما خلیفه این اقدام او را یاغیگری تلقی کرد و ابن‌فرات هم که دیگر بار به وزارت بازگشته بود نتوانست از وی حمایت کند. پیشنهادی هم که یوسف برای تأدیه مالی هنگفت داد رضایت خلیفه را جلب نکرد (۳۰۵ هـ) و کار به جنگ کشید. هرچند هم لشکر خلیفه یک‌بار در مقابل وی شکست خورد و با اینهمه وی ری را به سپاه خلیفه داد لیکن خلیفه باز قانع نشد و در جنگ دیگر که اجتناب‌ناپذیر شد یوسف از مونس خادم، سردار خلیفه شکست خورد و به اسارت افتاد (محرم ۳۰۷). خلیفه هم یک‌چند او را در بغداد محبوس داشت اما ولایت آذربایجان را به غلام او سبک نام که در ظاهر به غلبه بر آنجا تسلط یافت و در باطن به یوسف وفادار بود سپرد. بالاخره بعد از سه سال مقتدر خلیفه به شفاعت مونس خادم دوباره با یوسف بر سر رضا آمد و او را دیگر بار به حکومت آذربایجان فرستاد و چون ولایت ری و اعمال آن هم در طی این فترت دستخوش اعمال نفوذ علویان طبرستان شده بود حکومت آنجا را هم این بار به وی تفویض نمود (جمادی‌الآخر ۳۱۰).

مقارن ورود وی به آذربایجان سبک غلام وی وفات یافته بود و یوسف قبل از سعی در تسخیر مجدد ری لازم دید یک‌چند به تمشیت امور آذربایجان پردازد. وقتی فرصت را مناسب یافت به‌ری تاخت. احمد بن علی صعلوکی که در حکومت آنجا بسا علویان هم در ساخته بود در مقابل وی منهزم و مقتول شد (ذی‌القعدة ۳۱۱) و یوسف یک‌چند در ری به‌رتق و فتق کارها پرداخت و وقتی به‌عزیمت همدان و جبال از ری خارج شد مفلح نام غلام خود را در آنجا امارت داد (محرم ۳۱۳) اما اهل ری مفلح را از آنجا راندند و او به خداوندگار خویش پیوست. یوسف هم دیگر بار با او به‌ری آمد و در آنجا استیلاء تمام یافت (جمادی‌الآخر ۳۱۳) و با اینهمه بعدها خلیفه دوباره ری را به سامانیان وا گذاشت.

در مدتی که اقدام یوسف در خلع برادرزاده و در غلبه بر آذربایجان در بغداد به عنوان ترمذ نسبت به فرمان خلیفه تلقی می شد یوسف تحریک و مبارزه در داخل ارمنستان را وسیله‌ی ساخت تا لیاقت و علاقه خود را در آنچه خلیفه از حاکم آذربایجان در معامله با نصارای مجاور ثغر انتظار داشت نشان دهد. با آنکه درین مدت سنباط بقراطی کوشید بدون وساطت والی آذربایجان با خلیفه ارتباط خود را حفظ کند و حتی خلیفه هم سعی کرد او را بر ضد یوسف به جنگ وا دارد، یوسف موفق شد سیادت خود را بر شاهزادگان ارمنی تحمیل کند و برای این کار از رقابتهای دیرینه خاندانی این شاهزادگان استفاده کرد یک بار گایک شهزاده ولایت واسپورگان—حدود وان—را که با سنباط بر سر نخجوان اختلاف داشت با خود بر ضد وی همداستان کرد و یک بار در طی جنگی که با سنباط کرد پسر او را به اسارت گرفت و به زهر هلاک کرد. خود سنباط هم چندی بعد به اسارت وی افتاد و وی با شیوه‌ی که خلاف سروت تلقی شد، او را به شکنجه هلاک کرد. در جنگ با ارامنه یوسف خشونت بیرحمانه‌ی که به کلی خلاف طرز رفتار مسلمین با اهل ذمه بود به خرج داد و ازین سبب ظاهراً حتی مورد ملامت و اعتراض مسلمین در تمام آن نواحی نیز واقع شد [۳۳]. از جمله چون عده‌ی از اسیران قوم را به عنوان برده به بازار فروش فرستاد بعضی اهل بغداد چنانکه از اشارت این حوقل برمی آید، به این عنوان که آنها اهل ذمه به شمار می آیند، خرید آنها را جایز نشمردند و این کار وی به شدت تقبیح گشت.

بدینگونه شاهزادگان ارمنستان بعد از قتل سنباط در مقابل قدرت و نفوذ والی سختگیر آذربایجان چاره‌ی جز تسلیم و انقیاد ندیدند و یوسف با اعمال خشونت در حق نصارای این حدود می خواست نشان دهد بدون قدرت و صلابت حاکمی مانند او ولایت آذربایجان از تهدید نصارای مجاور ایمنی ندارد. در جلب رضای خلیفه هم که سرانجام ابن فرات وزیر واسطه تأمین آن شد یوسف به رغم آنکه داعیه استقلال خود را ظاهراً به خاطر همچشمی که با آل سامان داشت پنهان نمی کرد از هر طریق اهتمام می ورزید و یک سکه او که در برده ضرب شده است و مربوط به همین دوران است (۳۰۳ هـ) نام خلیفه را همچنان زیب نقش دارد و با سکه‌های سایر امراء عباسی تفاوتی نشان نمی دهد [۳۴].

به هر حال یوسف بعد از تسلط مجدد بر ری و آذربایجان ضمن اظهار طاعت

و انقیاد نسبت به خلیفه، داعیه استقلال خود را نیز همچنان حفظ کرد. اینکه یک پسر اطروش داعی علوی طبرستان را که از پدرش رنجیده بود نزد خود پناه داد و با اکرام تلقی کرد البته در بغداد نشانه اخلاص به خاندان عباس تلقی نشد و مایه رنجش خلیفه بود با اینهمه وقتی درین سالها فتنه قرمطیان بالا گرفت خلیفه به اشارت وزیر جدید خود ابوالعباس خصیبی یوسف را از آذربایجان طلب کرد تا از طریق واسط به بحرین و هجر رود و در دفع این شورشگران اهتمام به جای آورد (۳۱۴ هـ) اما یوسف با آنکه به فرمان خلیفه از آذربایجان بیرون آمد چون به واسط رسید توقف کرد و اقدام به جنگ با قرامطه را به دریافت مالی که برای ارزاق و تجهیزات سپاه لازم بود موکول کرد و با آشفتگی هایی که در دستگاه خلافت حاکم بود پرداخت چنان مالی البته تعذر داشت. آنچه از نواحی همدان و ساوه و قم و کاشان و ماسبذان هم ازین بابت عاید یوسف شد برای تجهیز سپاه کافی به نظر نیامد. اما معاطله او در رفع قرمطی ها در نزد مخالفان سوء تعبیر شد و اصرار خصیبی هم در اعزام او به جنگ قرامطه در دستگاه خلیفه مورد انتقاد و اعتراض گردید [۳۵] و حتی آمادگی وی و سپاهیان آذربایجان که عادت به جنگ در نواحی سردسیر و کوهستانی داشتند در جنگ با قرمطیان که لازمه اش نبرد در هوای گرم و سرزین های خشک بود محل تردید واقع شد. بعضی مخالفان هم که گذشته وی را متضمن اخلاص به خاندان عباسی و انقیاد تام نسبت به خلیفه نمی دیدند کوشیدند تعلق وی را در اقدام به جنگ ناشی از توافق با قرمطیان فرا نمایند و مدعی شدند مراد او از مطالبه اموال هم جز آنکه آن را در تقویت کار ابوطاهر و قرمطیان وی به کاراندازد نیست [۳۶].

با اینهمه، وقتی ابوطاهر قرمطی دوباره از هجر آهنگ کوفه کرد یوسف به اصرار و الزام خلیفه ناچار شد با عجله از واسط به جانب کوفه عزیمت نماید. اما قبل از آنکه وی به آنجا رسد کوفه به دست قرمطیان افتاد (۷ سوال ۳۱۵) و عرضه غارت گشت. یوسف که برخلاف پندار خویش عده یاران ابوطاهر را اندک مایه دید [۳۷] پیروزی بر آنها را بیش از حد ساده پنداشت و حتی قبل از شروع جنگ اقدام به ارسال فتحنامه و خبر پیروزی نمود [۳۸]. اما جلادت قرمطیان و ثبات آنها در جنگی که از نیمه روز آغاز شد (۲۱ سوال ۳۱۵) در پایان روز وی را ازین وهم و پندار بیرون آورد. در پایان جنگ سپاه یوسف شکست خورده بود و



خود او با عده زیادی از یارانش به دست قرمطیان اسیر گشته بودند. وقتی خبر واقعه به بغداد رسید هیجان شدید و خوف و نوسیدی بسیار در مردم پیدا شد و کار به بیحرمتی نسبت به خلیفه کشید [۳۹]. قرامطه در دنبال این پیروزی نواحی انبار را هم به یاد غارت دادند و بغداد نیز در معرض تهدید واقع شد. یاران خلیفه کوشیدند با اعزام قوای تازه ابن ابی الساج و یارانش را از اسارت قرمطیان رهایی دهند ولی [۴۰] ممکن نشد و با آنکه ابوطاهر چنانکه این مسکویه نقل می کند در آغاز اسارت و ظاهراً به امید دریافت فدیه با یوسف به حرمت و اعزاز رفتار کرد اقدام نافرجام اصحاب خلیفه برای رهایی وی موجب شد تا ابوطاهر به عجله اقدام به قتل وی نماید.

بعد از یوسف (شوال ۳۱۵) برادرزاده اش ابوالمسافر فتح بن محمد امارت آذربایجان یافت لیکن جای یوسف را که «شیخ کریم» خوانده می شد و به رغم خودسریهایش هم قدرت و حمیت او در حمایت ثغور و هم جود و فطانتش در جلب قلوب [۴۱] مایه امتیاز وی بود نتوانست پرکند. با وفات یوسف قدرت ساجیان که وی آن را در نزد خلیفه مایه نگرانی کرده بود به سرعت رو به زوال آورد. امارت ابوالمسافر یکسال و نیم پیش نکشید و در پی مرگ او که در اردبیل به دست یکتن از بندگان خویش مسموم شد (۳۱۷ هـ) حکومت بنی ساج به انقراض گرائید. پسر وی ابوالفرج ساجی که از خاصان خلیفه و از یاران ابن رائق امیرالاسراء بغداد هم بود نیز موفق به حفظ یا احیاء آن نشد. مفتح یوسفی غلام ابن ابی الساج هم، یکچند (۳۲۳-۳۱۷) در آذربایجان کسب قدرت کرد اما قدرت خاندان بنی-ساج دیگر احیاء نشد. اکثر یاران و غلامان یوسف به ترکان خلیفه پیوستند و بعضی از آنها مثل صندل و سیما در حوادث درگاه خلافت هم بعدها تأثیر قابل ملاحظه داشتند [۴۲] و قبل از آنها هم بعضی دیگر از ساجیه که لشکریان محمد بن ابی الساج بودند در درگاه خلیفه مرجع خدمات بودند.

اندک زمانی بعد از انقراض خاندان بنی ساج آذربایجان به دست دیسم بن-ابراهیم شادلویه، کردی از خوارج افتاد (۳۲۶ هـ) که خود یکچند در دستگاه یوسف خدمت کرده بود، اما تمرد سرکردگان کرد و توطئه وزیر وی علی بن جعفر که برخلاف دیسم به مذهب اسمعیلی گرایش داشت مرزبان بن محمد از آل مسافر و معروف به سلار را از ولایت طارم به تسخیر آذربایجان برانگیخت (ح ۳۳۰ هـ).